

دماستان ترکنازان هند

اورا گزشتہ بکشتند

دیگر در بیدر و گلبرگہ کہ مایہ آنها نیز ہمچنین چیزی شد و قتلخان آموزگار از دولت آباد بہ بیدر رفت و بیاری لشکر مالوہ سرکشان ہر دو جا را گرفتند نزد شاہ بہ سرکرداری فرستاد شاہ آنها را شہر بدر کرد و آنها را غزنین رفتہ چون از آنجا دستوری نیافتہ باز آمدند ہمہ شان کشتہ شدند دیگر عین الملک چون فرمان یافت کہ از او دہ دست برداشتہ بہ دکن رود با آنکہ آن نوازش شاہ بود بیاداش چاکریہای او او آن را بگذر دیگر پنداشت و چنین اندیشید کہ دکن را از قتلخ آموزگار کہ ہم خودش با دہربان ست و ہم میداند کہ زیر دستان او را میخواہند گرفتن و بہمن دکن بی آلاشی نخواہد بود و چون پیش از آن در ظفر آباد گروہی از نویسندگان را کہ از آتش خشم شاہ گریختہ بودند پناہ دادہ بود و از آن رکبزر ہمیشہ لرزشی در دل داشت بر سر این گرفت بدگمانیش فریب تر شد برادرانش را از او دہ و ظفر آباد برای رفتن بہ دکن بخواند و چون آنها

نزویک رسیدند نیمه شبی از سرکدواری بیرون رفته بآنها پوست
 چون شاه شنید که برادران عین الملک شبانگاه بنزدیکیهای اردو
 آمده همه پیلان و اسبان را از چراگاه بشکرگاه خود برده اند بقیاب
 شده دردم فرمان فراهی سپاه ^{داده} آماده کارزار شد
 عین الملک و برادرانش باین اندیشه که چون همه از ستم شاه
 بستوه آمده اند از شاه روگردان شده پیش ایشان خواهند رفت
 از آب گنگ گزشته برابر اردوی شاه فرود آمدند و روز دیگر پاس
 رزم جونی به پهنه کارزار نهادند پادشاه از دلیری ایشان چنان خشم
 درآید که اگر میتوانست همه کوی زمین را خاستر میساخت دردم سوار شد
 و با شمشیر برهنه بسوی دشمن تاخت پیادگان را بی سر ساخت و سواران
 را بر خاک انداخت عین الملک که چنان دید پای ایستادگیش از جا
 بلغزید یک برادرش کشته ویکی باز خیم تیر هنگام گیرد در آب گنگ
 فروشد و خودش زنده دستگیر گشت اگرچه از بستی محمد تعلقشاه

داستان ترکازان هند

کارهای شگفت پدید آمد مگر از همه شگفت تر این بود که عین الملک را بخت بود
و فرمود عین الملک مرد خوب سرت نکواندیش همه چیز درستی است بپا
او دل من گواه است و گرد این گناه انگیزه شورش نشان آشوب پنا
است پس او را بنوازشهای گوناگون سرافراز فرموده گرامیش داشت
چون محمد تعلقشاه از آنهمه کشتار ما که می نمود دلش خنک نمی شد و میدید
که بزرگان بارگاه فرمان او را در کشتن مردمان درست پیروی نمی کنند
چنان پنداشت که آن گروه از رگزیر شکوه خون و بلندی منش و فری
خاندان اگر فرمانش در جانی که ایشان چنان نخواهند خوانده نشود پروائی
ندارند پس باین اندیشه که پست سرستان زیر فرکت های شاه
بهر چه باشد نخواهند زد آغاز کرد به پرورش کینگان و یکی از آنان را
فرمانده مالوه ساخته هنگام روانگی فرمود که هر شورش در هر کجا برپا شده
است انگیزه یوزباشیان بوجه تا توانی در برکندن ریشه ایان کوتا
کن در آنگاه یوزباشیان را (امیران سده) می گفتند و شاید بیشترشان

نیز مغول می‌بوده اند آن مرد که عزیز زخمار می‌نامیدندش چون به مالوه رسید
 بزمی چید و هفتاد تن از آنها را بنا مردی کشت پادشاه چون بدان آگاهی
 یافت فرجامهای بزرگی و تن پوش‌های ویژه بدو فرستاد و فرمود تا
 همه بزرگان کشور نیز شهنشیرت بدو فرستاده او را آفرینها گفتند
 و ستایشها نمودند یوزباشیان که در دیگر جایها بر سرکارا بودند
 چون شنیدند که باگونه آنها اینگونه کردار پیش آمدنی است همه دست و پا
 خود را فراهم نموده آماده رهایی جان خود شدند

در آنروز از کشور دکن همین دولت آباد و مرآتستان بجا مانده بود و
 پادشاه چند تن از سرداران را بجای قتلخان آموزگار بدانجا نامزد فرستاد
 آبادچهای شاهی را به هفت کرور هند تنگه سفید نخبه داد که بر کرورش بیت
 کرور ایران میشود

اوشان آن زر را از زمینهای پادشاهی بازیافت نتوانستند نمود زیرا که
 دهگانان آن کشور بانیک رفتاریهایی قتلخان خو کرده بودند و چون پس

داستان ترکنازان هند

ازو بخت گیریهای دیگران برخوردارند تا بیاورده پریشان گشتند

در سال هفت صد و چهل و هشت تازی و یک هزار و سه صد و چهل و هفت فرنگی خانجهان که دستور گجرات شده بود با گنجینه و اسبان باگشاهاهی از راه دیوی و برزده به دلی میرفت که یوزباشیان گجرات سر راه بر او گرفته تا راجش کردند و او شکسته و زیان رسید با نهر و اله گرنخت

پادشاه از شنیدن این آگهی خشمناک گردیده روی به گجرات نهاد در راه شنید که عزیزخمار که از مالوه آهنگ یوزباشیان گجرات کرده بود با آنها برخورد و گرفتار شده به بدترین گونه کشته شد چون شاه به کوه آلو که سوانه گجرات است رسید یکی از بزرگان را که نامش شیخ معزالدین بود بسزا دادن سرکشان فرستاد و چون او نیز یکی دیوی رسید خانجهان نیز باو پیوست و هر دو باهم شورش انگیزان را بهم در شکسته گریزانیدند شاه از آلو به بیروج آمد و عمادالملک را

به دنبال گریختگان فرستاد عماد الملک کنار رود نریده فرود آمده همانجا ماند و فرمان بکشتن یوزباشیان داد تا پس از چند روز که بر کدام کشته نشدند آوار گشتند پس از آن شاه شهرهای کنسبایت و سورت را که در پایان تو انگری و آبادی و از آن خودش بودند چنان بدست تاراج دروا که گفتمی شهرهای دشمن او بودند

آنجا پیراورد قلعخان که فرمایش عالم الملک و در دولت آباد میبود و پاره او را داماد پادشاه نیز نوشته اند فرگفت فرستاد که یوزباشیان دکن را زنده نزد او فرستد تا آنها را برابر خودش بکشد و او آنها را از هر کجای دکن که بودند به دولت آباد خوانده از آنجا به نگهبانی علی جبار و احمد لاجین به درگاهشان فرستاد یوزباشیان که از جان خود گزشته بودند در راه با هم کیدل شده احمد لاجین را کشتند و سامانش را بنام کرده به دولت آباد شافتند و در چند روز سپاه ساخلو را رو بنجد کرده شهر را بچنگ آوردند عالم الملک را زنهار دادند و دیگر کار گزاران

دستان ترکنازان بند

پادشاهی را کشتند و اندوختههای دولت آباد را در میان خود بخش نمودند
 یوزباشیان گجرات نیز که در گوشه و کنار پنهان بودند از شنیدن آن
 سرگزشت در چند روز بآنها پیوستند و اسمعیل مخ را از میان خود
 به پادشاهی برگزیده نصیرالدینش خواندند شاه از شنیدن آن و استن
 برافروخته شد و در دم از بیرون به دولت آباد شتافت یوزباشیان
 از شهر بیرون آمده با پایان آمادگی روزه جنگ بستند و چنان
 دلیرانه جنگیدند که پادشاه و لشکرش را سراسیمه ساختند و اگر بهر جنگ
 پیش جنگ شان کشته نشده بود شاید فیروزمند هم میشدند مگر اینکه پیش
 از پدیدار شدن شکست یا فیروزی که با کد ایشان خواهد بود شب در رسید
 و از یکدیگر جدا شدند

پادشاه پیش از آنکه آن کار بزرگ را بیکو کند از شورشهایی که بتازه
 در گجرات برپا شده بود آگاهی یافت ناگزیر دست از سرکشان و کن باز
 داشته بدانجا روی نهاد و چنان برای خوابانیدن آن آشوب شت

داشت که مردم دکن بسیاری از پیلان و گنجینه و بار و بته او را
 یغما کردند و کسانش را کشتند و با آنها نپرداخت و بزودی خود را به بیرو
 رسانیده سرداران خود را بگوفتن سرسرخشان برگماشت ایشان آن
 را چنان بچاره ساختند که آنها از گجرات گریخته به شاهزادگان راجپوت
 تهنه پناه بردند محمد به نهر واد درآمد و هر روز گروهی را بگناه سرکشی
 نابود میساخت و راجگان و زمینداران گجرات ببارگاه آمده پیشکشها
 میگزرانیدند و فرنامها و فریوشها میستانند که یکایک از دکن آگهی مید
 که سرکشان دولت آباد را گرفتند و مالوه را نیز با خود انبار نمودند و
 از سرداران و لشکریان پادشاهی برکه نگر بخت از شمشیر خشم ایشان جان
 بدر نبرد و عالم الملک یکی از آنها بود که نتوانست بگیرد و چون اسمعیل خان
 افغان پادشاهی را گذاشت نمود بزرگان یوزباشی بجوابش او پیرو
 نموده بجای او حسن گانگو را که از خدیویشان بود بپادشاهی برداشتند
 و علاءالدینش فرنام دادند

داستان ترکنازان هند

(این حسن گانگو بهانست که در وکن خانه بهمنی ازو بنسیاد گرفت)
محمد شاه تغلق در چاره شوریدگی کشور در ماند خواست که چند تن از سپه
کشان نامور خود را به وکن فرستد باز چون شنید که گروه حسن گانگو لشکر
سیاری فراهم شده از فرجام آن کار اندیشیده بر آن شد که تخت
دل خود را از رگبزر سرکشان گجرات که به تهته پناه برده اند آسوده سازد
پس از آن بخودی خود با انجام دادن کار وکن و بسزا رسانیدن حسن
پرواز تا دو سال در آنجا ماند گجرات را از هر خس و خاشاک که بوی
بدگمانی میداد پاک کرد و با آنکه از دیر باز رنجور بود با لشکری آراسته روی
به تهته نهاد و گرچه سرکشان بر لب آب سند سر راهش گرفتند
گراینگه او از رود گذشت و به تهته رسید هنوز کاری از پیش نبرده بود که
بیمارش زور آورد و در روز بیست و یکم نخستین ماه سال هفت
سند و پنجاه و دو تازی و بیستم ماه سوم سال یک هزار و سه
سند و پنجاه و یک فرنگی گوهر جان به گنجور مرگ سپرد

در کواکس او

کارمانیک از دست محمدشاه تغلق سرزد همه دشمنان یکدیگر بودند و بی به آنچنان
 را ویران و دیوگر را آباد نمود مرتاسر دکن در روزگار او کشته شد
 و هم در روزگار او از دست رفت کنون راه ما چنان بود که فرماندان
 کشورمای نزدیک پای تحت زیر بده زمین مای کاشکاران را که گرد
 کرده بودند از بیم راهزنان یارای فرستادن نداشتند و کار چاباره
 به آئینی بود که از هر گوشه کشورمای دور دست از هر چه روی میداد
 به تختگاه او چنان زود آگهی میرسید که گمان میکردند پرنده برنده آن
 بوده است

او در هند نخستین کس است که برای چاباری اسب در راه نگذاشت
 و نیز او انجمن مروت که آئین آسایش زیرستان را از هند کشورستان
 هند برداشت کشتار جنگیزخان و پیرانش مردم بگناه کشور بیگانه را
 با آنکه تارستخیز بر زبانها خواهد بود برابر خونریزیهای ناروانی که او در کشور

داستان ترک‌تازانِ سند

خود نمود بسی ناچیز است و بخشندگی نای همه زندگی کسانیکه درین شیوه نامور شده اند پیش بخششهای یکروزه او از شمار بیشتر نزد کان گوهرخیز است از باده پرهمیز میکرد و همیشه سرش از مستی خوشخواری گران بود با آنکه هرگونه دانش بویره فرودانش آنگنان دستِ رسانی داشت که نامه‌های فرزانهگان یونان را بدگیران می‌آموخت باز دست بدامن پادشاه گبت زد برای همین که بازمانده خانه عباس بود ایلیچی نزد او فرستاد و بندگی خود را بدرگاه او آشکارا نمود و چون فرستاده او به هند آمد تا دو فرسنگ بیرون شهر او را پیشباز نمود و چون باو رسید از اسب فرود آمده چندگام پیاده جلو اسب او رفت و در پزیرائی او شهر را چراغان نمود و نام خلیفه را بجای نام خود برپوشید و گوهریکه از آن گرانها تر داشت با دیگر چیزهای خوب و تازه نزد او فرستاد و فرمود که نام نیاکان خودش را که فرمان از بغداد گذاشتند پس از نماز آدینه بر زبان نیارند

از کیسویارانها در همه خامه رو کشور خود بنیاد نهاد و تا هر جا که میتوانست
 بخودی خود پرستاری بیماران می نمود و از دیگر سودگستردسته مردمان
 تندرست را که بر ایشان بدگمان میشد زنده بگور میکرد و روزگار او
 رفت و آمد ایلیان شکوه مند از چین به دلی و از دلی به چین دست داد
 گویند با خوشنویسی در نگارش نامه های پارسی و تازی چنان شیوا
 بود که نوشته جانش دست بدست میگشت و مردمان دانشمند آنها
 را واسیگرفتند و زیور و بستان می نمودند از چامه مالیش آنچه تاکنون
 هست روشنگر آنست که در چامه سرانی و سخن پردازنی نیز دارای
 دستگاه بلندی بوده است بیت و هفت سال تازی بدانگونه
 که گزارش یافت کشور راند

فیروزشاه تعلق

چون فیروز گرگین که داماد تیمورشین ایلیان جتای بود پیش از آن
 به هندوستان آمده در دربار محمد تعلقشاه یکی از سرداران بزرگ

داستان ترکنازانِ هند

شد شاید محمد در آن دو سال که در گجرات مانده بفرایم نمودن سپاه
و گردآوری سامان جنگ میپرداخت به شناسائی او سپاهی از ترکستان
بمزدوری خواسته بود که چون از آبِ سند گذشته بنزدیکی تهته فرود آمد
التون بیادرنامی با پنجهزار سوار بلبک او در رسید و در هماندم که محمد چشم
از جهان و سامانش فرو پوشید از نا بخاری لشکریان چنان لرزش
بیمناکی به بنیاد کارگاه جهانداری در افتاد که نزدیک بود رشته آئین
بگسلد و پیکره آسایش از هم بپاشد زیرا که فیروز زیر بار خسروی نیرفت
و با آنکه در پاداش پرستاریهای چاکرانه که در بیماری محمد هویدا نموده بود
محمد روبروی همه چاکران تحت اورا جانشین خود ساخت باز سر از
دیسیم شهریاری باز میزد و میخواست به آستانه بوسی خانه
خدا برود

بزرگان هند نخت کوشیدند بچاره نافرمانی لشکر و از همه بهتر آن
دیدند که در همان روز التون بیادرنامی را خواسته بسیاری داده از و خواست

تغلیما
فیروزشاه

نمودند که لشکرش را برداشته به ترکستان رود التون بهادر پوزش ایشان
را پسندید و خواهش و بخشش شان را پذیرفته در دم کوچ کرد و سه
فرسنگ از اردو دور رفته فرود آمد نوز گزگین در همچنین هسنگامی
از اردو جدا شده بالتون بهادر پیوست و او را بران داشت که روز
دیگر در کنوئ که اردو راه افتاده بود خود را زدند به پیش خانه و چند بار
شتر زرو گوهر با چیزهای دیگر بغما نموده رو به ترکستان برگشتند چاکران
شاه چون بدان سرگزشت آگهی یافتند دوری آنها را سرمایه نوانامی
نموند شناخته بدانچه از دست رفته بود هیچ اندوه نخوردند و نامش
را نیز بر زبان نیاورده رو براه نهادند

و چون رفتن آن گروه جلوش آرمش دیگر شکریان شد در فرود-
گاه نخستین که دو روز از مرگ محمد گزشته بود فیروز برادرزاده او
را تحت بر نشانیدند فیروزشاه چند تن از سپه کشان را بالشکر
برای خوابانیدن آشوب شورش انگیزان گجرات که به سند رفته

داستانِ ترکنازانِ هند

بودند در آنجا گزاشته خود از کناره های آبِ سند به جنبش درآمده به
 اچه و از آنجا به دلی آمد و شورشِ دیگری را نیز فرونشاند و آن چنان
 بود که خوابه جهان که پیر مرد شکسته شده نود ساله بود کودکِ شش ساله را
 تحت برداشته راست یا دروغ میگفت که او پسرِ محمد تعلقشاه است
 و از همین روی مردم را به بندگی او درآورده فیروز را نیز بچاگری او
 خواند و چون پیش نتوانست برود پوزش خواست فیروز او را بچا
 زنه از او به کوتوالِ مانسی سپرد دست یارانش را نیز از کار کوتاه ساخت
 برخی شان را در بند و پاره شان را شهر بدر کرد و روزِ دوم ماه
 به غنیمت هائسالی به تحتِ دلی برآمده بزرگان را بمهر بانیهای گوناگون به
 نواخت تخواه و نان پاره و جاگیر مردم بر آنچه در روزگارِ محمد میافتند
 همه را بپذیرفت و امیدوارانیکه از کشورهایی دور تر و محمد تعلقشاه آمده بودند
 همه را بخششهای شایان داده بادلِ خوش و دست پر به زاد بومها
 خودشان فرستاد

تغلق با
فیروزشاه

چون به کستی آمدن فرزندش شهزاده محمدخان را که روز دوشنبه
سوم ماه پنجم همین سال بود بسیار فرخنده دانست و او را بختی
شناخت جشن با گرفت و خواسته بیرون از شمار بخشش داده در
سال هفت سد و پنجاه و چهار تازی یک هزار و سه صد و پنجاه و سه $\left. \begin{array}{l} ۷۵۴ \\ ۱۳۵۳ \end{array} \right\}$
فرنگی شکر به بنگال کشید و همه آن کشور را تاخت و تاراج نموده با
الیاس فرمانفرمای آنجا که خود را شمس الدین شاه خوانده تا بنارس
را زیر نگین فرمان خود در آورده بود جنگ نمود و او را شکست داده ساز
و سامان و پیلان او را بچنگ آورد مگر از استواری پناه گاه او بر او
دست نیافت تا اینکه نوغان بارش در رسید و ناگزیر به و بی برگشت در
سال هفت سد و پنجاه و پنج در نزدیکی دلی شهری بنیاد و نامش را
فیروزآباد نهاد

سال دیگر برای لشکار به دیبال پور رفت و از رود سستلج جوی فراخ
بریده تا سی فرسنگ دور برد و همچنین چندین جوی از رودهای دیگر بریده

استان ترکنازان هند

به مانسی برد و در آنجا دژی ساخته نامش را حصار فیروزه نهاد و شهر
دیگر نیز بنام فیروزآباد ساخت و چند آبگیرهای شرف که مایه آبادانی و آسایش
مردم بود بفرمانش کردند و از آب همان جویها پر کردند

در پایان سال هفت سد و پنجاه و هفت تازی و یک هزار و سه صد
پنجاه و شش فرنگی ایلمچیان از گیت و لکهنوتی به درگاه آمدند یکی براس

سپه پادشاهی هند به فیروز و سفارش پادشاهان بهمنی دکن
و یکی برای استواری پیوند دوستی و خواہش دست برداشتن چاکران
فیروز از بنگال فیروز آن هر دو ایلی را خوشدل بازگردانید و از آن روز
کشوران دکن و بنگال از فرمان دلی بیرون شدند

در سال هفت سد و پنجاه و نه تازی و یک هزار و سه صد
و پنجاه و هشت فرنگی ایلمچیان از نزد شمس الدین شاه بنگالی بطلبش
مای شایسته به درگاه فیروز آمده بگونه خوبی پذیرفته شدند و با بارهای
پارچه های سنگین و اسبان تازی و همراهی دو سکه تن از کسان

فیروز بیازگشت بنگال دستوری یافتند مگر اینکه پیش از آن که به بنگال
رسند شمس الدین مروه و پسرش سکندر شاه جای او گرفته بود همین
سال شکری از مغول تا به ویالپور رسید و پیش از آنکه لشکر دہلی
بآنها بر خور و آنجا را تاراج نموده برگشتند فیروز در سال هفت صد و ^{۶۶۰}_{۱۳۵۹}
و شست تازی و کپزار و سد و پنجاه و نه فرنگی آبنگ لکهنوسے
نمود و تا دورترین بخش های فرودین و خاوری بنگال را بنوردید
سکندر شاه پیشکش بسیار با بسی پهلای ابرقار نزد فیروز فرستاد
پیمان دوستی کهن را تازه کردند

فیروز پس از تاخت جاخنگر و کشور دو سر راجه دگیر و شکار پیل
در آن سامان به دہلی برگشت و پرداخت با انجام کارمانی که مایه بهبودی
کنوہ زیروستان بود تا پس از چند سال که از رفتارهای ناشایسته
جام مانی که یکی از شامان راجپوت تہتہ و از خاندان سما بود که
سومرہا را تازه از تحت انداختہ بودند ناگزیر شد کہ لشکر بسند کشید

داستان ترکنازان ہند

دشمن جام را گرفت بہوز کشایشی نشدہ بود کہ نوغانِ بارش
 نمودار و تنگی سختی نیز در او پدیدار شد ازیزوی فیروز از آنجا
 بہ گجرات رفت و فرماندہی از نو بر آن گماشتہ پس از انجامِ بارش
 بہ تبتہ بازگشت جام بہ زینہار آمد فیروز اورا بان خود بہ دہلی بردہ پس
 از چندی اورا بتوانت و بہ تختگاؤ خودش روانہ ساخت و چون فرماندہ

۷۷۵
 ۳۷۴
 گجرات و سالِ ہفت سد و ہفتاد و پنج تازی و کھزار و س سد و
 ہفتاد و چہار فرنگی درگزشت اندک شورش و گجرات ہویدا شد
 و فیروز آنرا پیش از آنکہ سربند کند بفرستادنِ فرماندہی دیگر فروتشانہ
 پس از آن دیگر رویدادِ بزرگی ہویدانہ شد اگر گاہگاہی سرشی در
 گوشہ و کنار پای میگرفت خودش بہ بہاؤ شکار بدالسنوی تاختہ
 اورا بیدست می نمود در آئینان نیک و بد آن سرزمین و چگونگی
 کند مروج آن سامان را نیز و ارسسی میکرد و آنچہ رہنمون آبادی
 بود پرواقتن آن فرمان میداد تا در سالِ ہفت سد و ہشتاد

و هفت تازی و یک هزار و سیصد و هشتاد و پنج فرنگی که از رگبزر ^{۷۸۷} _{۱۳۸۵} سستی پیری چنانکه بایستی بکارها رسیدگی نتوانست کرد و رفته رفته نگاه فرمادی بدست دستورش خان جهان افتاد و او پس از آنکه یکدو سال بخودی خود فرمان راند و دید که هر چه میگوید پادشاه آنرا پی اندیشه می پذیرد در اندیشه خسروی افتاد و در پیودن راه آرزو برداشتن شاهزادگان را نخستین کام شناخت

در سال هفت صد و هشتاد و نه به شاه وانمود ساخت که شاهزادگان بویژه محمدخان با چند تن از بزرگان سازش نموده در دل اندیشه تباہی شاه دارند شاه بگرفتاری او شان فرمان داد شاهزاده محمدخان بدان سرگزشت آگهی یافته بیدار کار شد و کیز خود را پرده سرا افکنده با افرار جنگ نزد پدر رفته خود را بر پای او انداخت و گفت اگر آنچه دستور دربار ما بتو وانمود ساخته است راست باشد چرا من آن کار را که هرگز بر خود نمی پسندم اکنون که میتوانم انجام نمیدهم پس آگاه باش که این دستور

داستان ترکنازان هند

ناچار اندیشه دیگر وارد و اینکه تاکنون ترا زنده گذاشته است از آنروست
که ما برپائیم چه اینرا خوب میدانم که پس از برداشتن ما ساختن کار
تو آسانست و پیش از آن دشوار

گفتار شاهزاده در دل شاه کارگر افتاد و او را بکشتن دستور و رمانی

دادن شاهزاده ظفرخان که بچنک دستور افتاده بود دستوری داد

شاهزاده در دم با دوازده هزار سوار و پیلان جنگی خانه خانجهان را گرد گرفت

و او ظفرخان را کشته از خانه برآمده پیکار نمود و زخمی برداشته بگریخت

شاهزاده از وابستگانش هر کرا یافت گردن زد و خانمانش را تاراج

نموده نزد پدر رفت فیروز او را ناصرالدین خواند و سرانجام پادشاهی

را بدو سپرده خود از جهان گوشه گزید

ناصرالدین محمدشاه در روز ششم ماه هشتم همان سال پای بر تخت جهانبا

نهاد و سر رشته کشور رانی بدست گرفت و فرنام به پاره بزرگان داده

یکی را که ملک یعقوب نام داشت سکندر خان خوانده فرمانفرمای گجراتش

نمود و خود برای شکار دو ماهه به کوه پایہ سرسور رفت
 سکندر خان چون به میوات رسید خانبهان را نزد او آوردند و او
 فرمود تا سرش را بریده نزد ناصرالدین برود ناصرالدین در شکار
 گاه شنید که یوزباشیان گجرات سکندر خان را کشته ختیش را لغا
 نمودند در دم به دہلی بازگشت مگر بجای آنکہ برای خوابانیدن آستوپ گجرات
 بختیش در آید افتاد بخوش گزرانی و کوتاه نمودن دست بزرگان کہن خاندان
 و روی کار آوردن جوانان ناشایسته کہ همبازیان او بودند از نیروی بزرگان
 ازو برگشتند و بزرگان فیروز شاہ را کہ برادر زادگان ناصرالدین بودند با خود
 یکجا کردند بندگان شاہی را نیز کہ یکسد ہزار سوار میشدند رو بہ خود نمودہ
 با ناصرالدین محمد شاہ از روی پرخاش برخاستند محمد در یک جنگ
 بر آنها دست یافت مگر آنها خود را بپردہ سرا رسانیدہ فیروز را بدست آوردند
 و روز دیگر کہ سپاہ محمد چشم شان بہ چتر پادشای افتاد باندیشہ اینکہ
 پادشاہ بہ ناصرالدین بخشم آمدہ اورا گزاشتہ بلشکر رو برو پیوستند

داستان ترکتازان هند

ناصرالدین ناگزیر به گریز شد سامانش به تاراج رفت و خودش بکوهِستان
 سرزور که در میان نزدیکیهای هر دو چشمه رود جمن و سبلج است
 پناه برد و آن گروه غیاث الدین پور شهرزاده فتح خان را که در سال
 ۷۷۶ هجرت سد و بفتاد و شش در جوانی فرو شده از رگزیر بسیاری
 شایسته داغ جگرگاه بردل فیروز نهاده بود به تحت برنشانیده چنان
 و انمودند که آن بفرمان فیروز شاه است پس ازان فیروز شاه
 و سوم ماه و نهم سال هفت سد و نود تازی و بیست و نه سال
 و سوم ماه و نهم سال یک هزار و ست صد و هشتاد و هشت فرنگی
 پس از نود سال زندگی و سی و هشت سال جهان بینی روی از گیتی
 بر تافت

در خمی و کواهن او

فیروز شاه تغلق یکی از پادشاهانی بود که تحت دلی مانند او را آتر یافته
 بود اگرچه دکن و بنگال را که تازه از دست رفته بود نتوانست باز بپنک آرد

درخوی و کواسی او

مگر اینکه در مرزبانی آن کشورانیکه از هندوستان بدستش بود چنان
فرزانه وار رفتار نموده آنها را بآمین آورد و نگاهبانی نمود که دست کمتر
کسی بدان پایه رسید شاید گاهی پادشاهی بخششی نموده باشد که
دشمن های فیروز در برابر آن ناچیز بوده مگر آن از روی هنجار و بیاض
روی و چنانکه بر همه مردم سود یکسان رسیده باشد نبوده بخشندگی
فیروز باندازه بود که هیچکس در روزگار او از بخشش او نوسید و نا
شاد نزیست با آنکه باج را هم از همه چیزانیکه پیش از آن بستم نهاده
بودند برداشت باز گنجینه اش همیشه پر بود در روزگار او کینه کشنده
که بخشش از روی آئین و پوس روا نبود آرامش کشور و -
آسایش مردم و لشکر چنان بود که کسی زبان بنالش نگشود
پیش از آن هر چه در جنگ از دشمن بدست لشکریان می افتاد از پنج
یک بخش به سپاهیان میدادند و چهار بخش دیگر را خود میبردند
فیروز پنج یک آنها چنانکه در پوس آمده است برای خود خواست و

داستان ترکنازان هند

چهار پنجیک را برای آنها گذاشت بر بادفرمانی ناستوده را که پیش از او روانی داشت یکباره از میان برداشت چنانکه در روزگاری او گواشی بریده نشد و چهره کسی بی مینی نکشت و هیچگاه فرمان خود را بر فرگفت یوس پیشی نداد که در جاهانیکه باید دستی بریده یا کسی کشته شود گویند روزی در بزم او داستان پیشینان میخوانند و چون رسیدند بنام پادشاهی که در میروز پانصد جفت چشم برکنند و هزار گواش و مینی از مردم برید فیروز از جای بدر رفت و تا دیر بخود نیامد پس از آن فرمود که پادشاهان برای آبادی جهانند نه برای ویرانی و تباهی نوشته اند بجز کاخها و باغها و چمنستانها که برای زیور شهر ساخت پنجاه بند جلور و دوخانها برای کشت کاری سسی آگیر و فرغری بزرگ برای اندوختن سرمایه کشاورزی یکصد کاروانسرا یکصد گرمابه یکصد و پنجاه پل یکصد بیمارستان چهل نمازخانه و سسی دبستان بنیاد نهاده آنها نمود و بنام بریک از اینها فرخورد بزرگترین آن زمینی از خواسته خود جدا فرمود